

په نامه خاوندان دایره خاوندان

په نامه خاوندان دایره خاوندان



آفتاب در مهتاب



مرکز آموزش مجازی دانشگاه اصفهان



WWW.EC.NAHAD.IR



حکومت تابناک علوی اقامه حق و عدالت و دشمنان قسم خورده آن - بخش اول

بسمه تعالی

درآمد و طرح بحث

در صدر اسلام [بعد از رحلت نبی اکرم]، بزرگترین و مهم‌ترین ضربه‌ای که بر اسلام وارد شد، این بود که حکومت اسلامی از امامت به سلطنت تبدیل شد [...] وقتی حکومت از مرکز دینی خودش خارج شد و در اختیار دنیاطلبان و دنیاداران گذاشته شد، بدیهی است که بعد هم حادثه کربلا پیش می‌آید. آن وقت حادثه کربلا حادثه‌ای نیست که بشود جلوش را گرفت؛ اجتناب ناپذیر می‌شود [...] اساس حمله و نقشه دشمن این است که حکومت را از محور اصلی - محور امامت، محور دین - خارج کند بعد خاطرش جمع است که همه کار خواهد کرد!

وقتی پیامبر از دنیا می‌رفت [...]، حکومت مستقری [برقرار] بود که می‌توانست الگوی همه بشریت در طول تاریخ باشد؛ و اگر آن حکومت با همان جهت ادامه پیدا می‌کرد، بدون تردید تاریخ عوض می‌شد؛ یعنی آن‌چه که بنا بود در قرن‌ها بعد از آن - در زمان ظهور امام زمان در وضعیت فعلی - پدید آید، در همان زمان پدیده آمده بود. دنیای سرشار از عدالت و پاکی و راستی و معرفت و محبت، دنیای دوران امام زمان است که زندگی بشر هم از آن جا به بعد است. زندگی حقیقی انسان در این عالم، مربوط به دوران بعد از ظهور امام زمان است که خدا می‌داند بشر در آن جا به چه عظمت‌هایی نایل خواهد شد. بنابراین، اگر ادامه حکومت پیامبر میسر می‌شد و در همان دوره‌های اول پدید می‌آمد و تاریخ بشریت عوض می‌شد، فرجام کار بشری مدت‌ها جلو می‌افتاد؛ اما این کار به دلایلی نشد...

با گذشت پنجاه سال، قضایا عوض شد. اسم، اسم اسلام ماند؛ نام، نام اسلامی بود، اما باطن دیگر اسلامی نبود. به جای حکومت عدل، باز حکومت ظلم بر سر کار آمد. به جای برابری و برادری، تبعیض و دودستگی و شکاف طبقاتی به وجود آمد. به جای معرفت، جهل حاکم شد. در این دوره پنجاه ساله، هرچه به طرف پایین می‌آییم، اگر انسان بخواهد از این



سرفصل‌ها بیشتر پیدا کند، صدها شاهد و نمونه وجود دارد...

امامت به سلطنت تبدیل شد! ماهیت امامت، با ماهیت سلطنت، مغایر و متفاوت و مناقض است. این دو ضد هم است. امامت، یعنی پیشوایی روحی و معنوی و پیوند عاطفی و اعتقادی با مردم. اما سلطنت، یعنی حکومت با زور و قدرت و فریب؛ بدون هیچ‌گونه علقه معنوی و عاطفی و ایمانی. این دو، درست نقطه مقابل هم است. امامت، حرکتی در میان امت، برای امت و در جهت خیر است. سلطنت، یعنی یک سلطه مقتدرانه علیه مصالح مردم و برای طبقات خاص؛ برای ثروت‌اندوزی و برای شهوترانی گروه حاکم.

بحث اول. حقیقت امامت و احیای جایگاه ولایت توسط امیرالمؤمنین (ع)

واژه امامت - که در اصل به معنای مطلق پیشوایی است - در فرهنگ اسلامی بیشتر بر مصداق خاصی از آن اطلاق می‌گردد و آن، پیشوایی و رهبری در شئون اجتماعی است؛ چه فکری، چه سیاسی. در هرجا از قرآن که مشتقات واژه امامت - مانند امام و ائمه - به کار رفته، ناظر به همین معنای خاص، یعنی پیشوایی امت است.

امامت، یعنی همان اوج معنای مطلوب اداره جامعه در مقابل انواع و اقسام مدیریت‌های جامعه که از ضعف‌ها و شهوات و نخوت و فزون‌طلبی انسانی سرچشمه می‌گیرد. اسلام شیوه و نسخه امامت را به بشریت ارایه می‌کند؛ یعنی این‌که یک انسان، هم دلش از فیض هدایت الهی سرشار و لبریز باشد، هم معارف دین را بشناسد و بفهمد - یعنی راه را درست تشخیص دهد - هم دارای قدرت عملکرد باشد - که «یا یحیی خذ الكتاب بقوة» - هم جان و خواست و زندگی شخصی برایش حایز اهمیت نباشد؛ اما جان و زندگی و سعادت انسان‌ها برای او همه چیز باشد؛ که امیرالمؤمنین در کمتر از پنج سال حکومت خود، این را در عمل نشان داد.

شما می‌بینید که مدت کوتاه‌تر از پنج سال حکومت امیرالمؤمنین، به عنوان یک نمونه و الگو و چیزی که بشریت آن را هرگز فراموش نخواهد کرد، در طول قرن‌ها هم‌چنان می‌درخشد و باقی مانده است. این نتیجه درس و معنا و تفسیر واقعه غدیر است.

اگر دقت کنید، می‌بینید جنگ‌های امیرالمؤمنین در این مدت کوتاه، همه در راه جلوگیری از تبدیل امامت و ولایت اسلامی به آن شکل‌های منحرف است؛ تبدیل امامت به سلطنت؛ تبدیل حکومت معرفت به حکومت جهالت؛ تبدیل حکومت مبتنی بر نادیده گرفتن منافع شخصی به حکومتی که در راس آن کسانی باشند که بیش از همه چیز، به منافع شخصی خود و جمع کردن مال و منال دنیوی می‌اندیشند.



بدیهی است که امیرالمؤمنین حق خلافت را متعلق به خودش می‌دانست؛ اما بعد از رحلت پیغمبر این طور نشد؛ در مقابل چیزی که حق خود می‌دانست، بیست و پنج سال هیچ حرکتی نکرد؛ اگر کسانی هم خواستند حرفی بزنند، آن‌ها را آرام نگه داشت. [...] امیرالمؤمنین در مقابل آن مساله بیست و پنج سال عکس العمل نشان نداد؛ اما در مقابل قضیه‌ای که به ظاهر کمتر از آن قضیه به نظر می‌رسد - مساله عدالت اجتماعی، مساله احیای اصول نبوی، دوباره بنا کردن بنای اسلامی مستحکمی که پیغمبر گذاشته بود - امیرالمؤمنین سه جنگ را تحمل کرد؛ جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ نهروان. ببینید این کار به نظر امیرالمؤمنین چقدر مهم بود. کار بزرگ امیرالمؤمنین این است.

بحث دوم. ایستادگی امیرالمؤمنین در مقابل سه جریان انحرافی

در زمان این حکومت - حکومت کمتر از پنج سال امیرالمؤمنین - سه جریان در مقابل آن حضرت صف‌آرایی کردند: قاسطین و ناکثین و مارقین. این روایت را، هم شیعه و هم سنی از امیرالمؤمنین نقل کردند که فرمود: «أمرت أن اقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین». این اسم را خود آن بزرگوار گذاشته است.

الف. قاسطین؛ اصحاب معاویه!

قاسطین، یعنی ستمگران. ماده «قسط» وقتی که به صورت مجرد استعمال می‌شود - قَسَطَ - یَقْسِطُ، یعنی جار یجور، ظَلَمَ یَظْلِمُ - به معنای ظلم کردن است. وقتی با ثلاثی مزید و در باب افعال آورده می‌شود - اقسط یقسط - یعنی عدل و انصاف. بنابراین، اگر «قسط» در باب افعال به کار رود، به معنای عدل است؛ اما وقتی که قَسَطَ یَقْسِطُ گفته شود، ضد آن است، یعنی ظلم و جور. قاسطین از این ماده است. قاسطین، یعنی ستمگران. امیرالمؤمنین اسم این‌ها را ستمگر گذاشت. این‌ها چه کسانی بودند؟ این‌ها مجموعه‌ای از کسانی بودند که اسلام را به صورت ظاهری و مصلحتی قبول کرده بودند و حکومت علوی را از اساس قبول نداشتند. هر کاری هم امیرالمؤمنین با این‌ها می‌کرد، فایده نداشت.

البته این حکومت، گرد محور بنی‌امیه و معاویه بن ابی‌سفیان - که حاکم و استاندار شام بود - گرد آمده بودند؛ بارزترین شخصیت‌شان هم خود جناب معاویه، بعد هم مروان حکم و ولید بن عقبه است. این‌ها یک جبهه‌اند و حاضر نبودند که با علی کنار بیایند و با امیرالمؤمنین بسازند. درست است که مغیره بن شعبه و عبدالله بن عباس و دیگران در اول



حکومت امیرالمؤمنین گفتند: «یا امیرالمؤمنین! این‌ها را چند صباحی نگهدار» اما حضرت قبول نکرد. آن‌ها حمل کردند بر این که حضرت بی‌سیاستی کرد؛ لیکن نه، آن‌ها خودشان غافل بودند. قضایای بعدی این را نشان داد. امیرالمؤمنین هر کار هم که می‌کرد، معاویه با او نمی‌ساخت. این تفکر، تفکری نبود که حکومتی مثل حکومت علوی را قبول کند؛ هر چند قبلی‌ها، بعضی‌ها را تحمل کردند!

از وقتی که معاویه مسلمان شده بود تا آن روزی که می‌خواست با امیرالمؤمنین بجنگد، کمتر از سی سال گذشته بود. او و اطرافیانش سال‌ها در شام حکومت کرده بودند، نفوذی پیدا کرده بودند، پایگاهی پیدا کرده بودند؛ دیگر آن روزهای اول نبود که تا یک کلمه بگویند، به آن‌ها بگویند که شما تازه مسلمانید، چه می‌گویید؛ جایی باز کرده بودند. بنابراین، این‌ها جریانی بودند که اساساً حکومت علوی را قبول نداشتند و می‌خواستند حکومت طور دیگری باشد و دست خودشان باشد؛ که بعد هم این را نشان دادند و دنیای اسلام تجربه حکومت این‌ها را چشید.

همان معاویه‌ای که در زمان رقابت با امیرالمؤمنین، آن‌طور به بعضی از اصحاب روی خوش نشان می‌داد و محبت می‌کرد، بعداً در حکومتش، برخوردهای خشن از خود نشان داد، تا به زمان یزید و حادثه کربلا رسید؛ بعد هم به زمان مروان و عبدالملک و حجاج بن یوسف ثقفی و یوسف بن عمر ثقفی رسید، که یکی از میوه‌های آن حکومت است. یعنی این حکومت‌هایی که تاریخ از ذکر جرایمشان به خود می‌لرزد - مثل حکومت حجاج - همان حکومت‌هایی هستند که معاویه بنیان‌گذاری کرد و بر سر چنین چیزی با امیرالمؤمنین جنگید.

از اول معلوم بود که آن‌ها چه چیزی را دنبال می‌کنند و می‌خواهند؛ یعنی یک حکومت دنیایی محض، با محور قراردادن خودپرستی‌ها و خودی‌ها؛ همان چیزهایی که در حکومت بنی‌امیه همه مشاهده کردند. البته بنده در این‌جا هیچ بحث عقیدتی و کلامی ندارم. این [... موارد همگی] متن تاریخ است. تاریخ شیعه هم نیست؛ این‌ها تاریخ «ابن‌اثیر» و تاریخ «ابن‌قتیبه» و امثال این‌هاست [...]. این‌ها حرف‌هایی است که جزو مسلمات است؛ بحث اختلافات فکری شیعه و سنی نیست.

ب. ناکثین؛ ویژه‌خواهان!

جبهه دومی که با امیرالمؤمنین جنگید، جبهه ناکثین بود. ناکثین، یعنی شکنندگان و در این‌جا یعنی شکنندگان بیعت. این‌ها اول با امیرالمؤمنین بیعت کردند، ولی بعد بیعت را شکستند. این‌ها مسلمان بودند و برخلاف گروه اول، خودی بودند؛ منتها خودی‌هایی که



حکومت علی بن ابی طالب را تا آن جایی قبول داشتند که برای آن‌ها سهم قابل قبولی در آن حکومت وجود داشته باشد؛ با آن‌ها مشورت شود، به آن‌ها مسئولیت داده شود، به آن‌ها حکومت داده شود، به اموالی که در اختیارشان هست - ثروت‌های بادآورده - تعرضی نشود؛ نگویند از کجا آورده‌اید؟! [...] این گروه، امیرالمؤمنین را قبول می‌کردند - نه این که قبول نکنند - منتها شرطش این بود که با این چیزها کاری نداشته باشد و نگوید که چرا این اموال را آوردی، چرا گرفتی، چرا می‌خوری، چرا می‌بری؛ این حرف‌ها دیگر در کار نباشد! لذا اول هم آمدند و اکثرشان بیعت کردند.

البته بعضی هم بیعت نکردند. جناب سعدبن ابی وقاص از همان اول هم بیعت نکرد، بعضی‌های دیگر از همان اول بیعت نکردند؛ لیکن جناب طلحه، جناب زبیر، بزرگان اصحاب و دیگران و دیگران با امیرالمؤمنین بیعت نمودند و تسلیم شدند و قبول کردند؛ منتها سه، چهار ماه که گذشت، دیدند نه، با این حکومت نمی‌شود ساخت؛ زیرا این حکومت، حکومتی است که دوست و آشنا نمی‌شناسد؛ برای خود حقی قایل نیست، برای خانواده خود حقی قایل نیست؛ برای کسانی که سبقت در اسلام دارند، حقی قایل نیست - هرچند خودش به اسلام از همه سابق‌تر است - ملاحظه‌ای در اجرای احکام الهی ندارد. این‌ها را که دیدند، دیدند نه، با این آدم نمی‌شود ساخت؛ لذا جدا شدند و رفتند و جنگ جمل به راه افتاد که واقعا فتنه‌ای بود. ام‌المؤمنین عایشه را هم با خودش همراه کردند. چقدر در این جنگ کشته شدند. البته امیرالمؤمنین پیروز شد و قضایا را صاف کرد. این هم جبهه دوم بود که مدتی آن بزرگوار را مشغول کردند.

ب. مارقین؛ جماعت خوارج!

جبهه سوم، جبهه مارقین بود. مارق، یعنی گریزان. در تسمیه این‌ها به مارق، این‌گونه گفته‌اند که این‌ها آن‌چنان از دین گریزان بودند که یک تیر از کمان گریزان می‌شود! وقتی شما تیر را در چله کمان می‌گذارید و پرتاب می‌کنید، چطور آن تیر می‌گریزد، عبور می‌کند و دور می‌شود! این‌ها همین‌گونه از دین دور شدند. البته این‌ها متمسک به ظواهر دین هم بودند و اسم دین را هم می‌آوردند. این‌ها همان خوارج بودند؛ گروهی که مبنای کار خود را بر فهم‌ها و درک‌های انحرافی - که چیز خطرناکی است - قرار داده بودند. دین را از علی بن ابی طالب که مفسر قرآن و عالم به علم کتاب بود یاد نمی‌گرفتند؛ اما گروه شدنشان، متشکل شدنشان و به اصطلاح امروز، گروهک تشکیل دادنشان سیاست لازم داشت. این سیاست از جای دیگری هدایت می‌شد.

نکته مهم این‌جاست که این گروهکی که اعضای آن تا کلمه‌ای می‌گفتی، یک آیه قرآن



برایت می خواندند، در وسط نماز جماعت امیرالمؤمنین می آمدند و آیه‌ای را می خواندند که تعریضی به امیرالمؤمنین داشته باشد، پای منبر امیرالمؤمنین بلند می شدند آیه‌ای می خواندند که تعریضی داشته باشد؛ شعارشان «لا حکم الا لله» بود - یعنی ما حکومت شما را قبول نداریم، ما اهل حکومت الله هستیم - این آدم‌هایی که ظواهر کارشان این گونه بود، سازماندهی و تشکل سیاسی‌شان، با هدایت و رایزنی بزرگان دستگاه قاسطین و بزرگان شام - یعنی عمروعاص و معاویه - انجام می گرفت!

این‌ها با آن‌ها ارتباط داشتند! اشعث بن قیس، آن گونه که قراین زیادی بر آن دلالت می کند، فرد ناخالصی بود. یک عده مردمان بی‌چاره ضعیف - از لحاظ فکری - هم دنبال این‌ها راه افتادند و حرکت کردند. بنابراین، گروه سومی که امیرالمؤمنین با آن‌ها مواجه شد و البته بر آن‌ها هم پیروز گردید، مارقین بودند. در جنگ نهروان ضربه قاطعی به این‌ها زد؛ منتها این‌ها در جامعه بودند، که بالاخره هم حضورشان به شهادت آن بزرگوار منتهی شد.